



به پورتال « افغانستان آزاد - آزاد افغانستان »

بخش - ۱۹ - قسمت - ۱ -

۶ / می / ۲۰۱۵

آنچه در بخش ۱۹ (قسمت - ۱ - الی - ۵ -) هست .

■■■■■■■■■■

- ۱- سخنی کوتاه در باره ماهیت تحقیق و شکنجه
- ۲- نخستین لحظات تحقیق .
- ۳- رو در روئی با یک همسنگر
- ۴- سخنی در مورد ترویج انقیاد طلبی در پوشش احترام به اصل « تئوری بقاء » .
- ۵- سخنی در مورد روابط عمودی - افقی سازمان ها بعد از گرفتاری .
- ۶- از حمله یک خادی ناشناس تا شهادت یک خادی شناخته شده .
- ۷- تهیه لست نام و آدرس رفیق های ساوو قبل از ضربه خوردن سازمان ،
- ۸- تأملی گذرا بر شیوه کار یک عضو ساوو پیش از زندان
- ۹- تشریح مختصر جریان ساختن بمب دستی توسط «رحیم»
- ۱۰- اشاره به دو خط درون کمیته مرکز در رابطه همایون و حلقه های پائینی اش
- ۱۱- قیوم صافی « ضبط احوالاتی » کهنه کار (مستنطق زندانیان طیف چپ انقلابی)
- ۱۲- نخستین باری بود که با یک تن از آموزش دیده های جوان و بی تجربه خاد مواجه شدم

۱ - سخنی کوتاه در باره ماهیت تحقیق و شکنجه

نخست از سخنان « پولاد همایونی » یک تن از زندانیان شکنجه شده در زندان جمهوری اسلامی ایران آغاز می‌نماید :

« هنگامی که انسان می‌کوشد به توصیف روش‌های شکنجه بپردازد، کلمه‌ها گم می‌شوند، به راستی که زبان قادر به انجام این کار نیست. باید زبان تازه‌ای یافت. زبانی که بتواند مقولهٔ وحشت باری چون شکنجه را توصیف و تشریح کند. می‌توانیم دربارهٔ ترور، خشونت، وحشت و سرکوب گفت و گو کنیم؛ اما آن‌گاه که پای شکنجه به میان می‌آید، واژه‌ها کم می‌آیند و پی می‌بریم که کلمات چه ملایم و لطیف اند »

وی در رابطه با هدف شکنجه چنین می‌نویسد :

« یکی از روش‌های مذبحخانهٔ شکنجه گر پخش شایعات اغراق آمیز دربارهٔ شکنجه و تردستی شکنجه‌گران در به حرف درآوردن قربانیان است . شکنجه‌گر می‌کوشد قربانی را چنان بترساند که هرگز سخنی دربارهٔ شکنجه گاهی بر زبان نیآورد. [*]

بسیاری از قربانیان به گونه‌ای وحشتناک و تحقیرآمیز شکنجه می‌شوند. زندانی را به کارهایی تحقیرآمیز و هراس‌آور وامی‌دارند؛ تلاش می‌کنند که رابطهٔ او را با دنیای بیرون از خودش قطع کنند و در بسیاری موارد موفق هم می‌شوند. [به خصوص روابط وی را با هم‌حلقه‌هایش مکدر و مغشوش می‌سازند و یا آنان را با هم در تقابل و برخورد می‌دارند - توخی] ؛ « هدف شکنجه در عین حال به وجود آوردن هراس عمیق و مداوم در روان زندانی است. شکنجه‌گران هر گونه ابزار و پیچیده‌ترین روش‌ها را برای رسیدن به این هدف به کار می‌گیرند؛ « و هر گاه که قربانی به این چیزها برخورد می‌کند، دچار هراس و اضطراب‌های ناگهانی و شدید می‌شود که خودش نیز علت آن را نمی‌داند. هنوز که هنوز است، در این گوشهٔ جهان هر گاه فردی را که اونیفورم پولیس یا نظامی به تن دارد می‌بینم، دچار هراس ناخواسته می‌شویم. » .

[*]- مستنطقین خداداغلباً زندانیانی را که درک می‌کردند از شخصیت و کرکتر محکم و استوار برخوردارند و در محل کار و محل اقامت شان صاحب اعتبار و احترام اند ؛ بعد از اتمام پروسهٔ تحقیق و شکنجه که تحویل زندان مرکزی داده می‌شدند، به آنان گوشزد می‌کردند که در میان اعضای سازمان مربوطه و یا در میان سایر زندانیان درمورد شکنجه شدنشان هیچ چیزی نگویند، ورنه از زندان، زنده سر بیرون نخواهند شد، و یا فامیل‌های شان دچار مشکلات خواهند شد. شاید زندانی این طور استنباط می‌کرد که تهدید مستنطق به خاطر این است تا صحبت در این مورد در آینده علت و سبب انگیزه‌ها و محرکه‌هایی در تشنج و برپائی اعتصاب و اغتشاش در زندان نگردد؛ به عکس؛ به عوامل مهم خود می‌فهمانند که هرازگاهی در نقش یک آدم احتیاط کار به آهستگی میان زندانیان مورد نظر - نه همهٔ زندانیان؛ (؛ زیرا یکی به دیگری قضیهٔ شکنجه شدن آنان را انتقال می‌دهد) از شکنجه شدنشان بگویند. در درون زندان کمتر دیده، و یا شنیده شده که یک زندانی واقعی در مورد شکنجه شدنش حرفی با کسی زده باشد؛ ولی عوامل خاد و تسلیم شده که هم اکنون از خود مبارز زندان دیده و « قهرمان هیچ نگفته» ساخته و در زیر رکاب ارتش متجاوز امپریالیسم جنایتگستر امریکا و شرکاء می‌دوند و کار و بار انجو بازی و انجو داری شان را بی‌سر و صدا انجام می‌دهند؛ در زندان با زندانیان مورد نظر شان از « شکنجه » شدن خودشان حرف‌هایی زده بودند.]

این بود سخنان پولاد همایونی در باره شکنجه .

و حال به نوشته تاریخی (۱۳۹۱/۷/۷) « رضا کاظم زاده » روانشناس (روان درمانگر - مقیم بلجیم) درذیل توجه نمائیم که با چه ژرف اندیشی سخنان تا کنون بیان نشده اش در باره زندان و زندانی و شکنجه و... را به دست نشر سپرده :

« رضا کاظم زاده » می نویسد :

« اعمال شکنجه در کادر یک نظام سیاسی، موقعیتی است که در آن کارگزاران و عمال آن نظام سعی می کنند تا بر فرد زندانی تأثیر بگذارند. در این حالت شکنجه یک وضعیت تأثیرگذاری است. خشونت مهم ترین و به تعبیری حتی یگانه ابزاری است که جهت این تأثیر گذاری به کار گرفته می شود. در پدیده شکنجه مدرن ما با سیستمی روبه رو هستیم که به طور منظم و حساب شده از خشونت جهت دست یابی به اهدافی مشخص بهره می برد . به همین جهت شکنجه مدرن را می توان نوعی از انواع «خشونت سازمان یافته» به حساب آورد .

شیوه های شکنجه در نقاط مختلف جهان بسیار شبیه به یکدیگر می باشند . همه این روش ها وقتی می توانند کارساز باشند که بر اساس نوعی منطق متناقض نظم یافته باشند . از یک سو زندانی را در دنیائی بسته قرار می دهند که در آن همه امور زندگی روزانه تابع قواعدی روشن، استثناء ناپذیر و همه شمول می گردد، قواعدی که همه زندانیان به شکلی وسواس گونه موظف به پیروی از آنها می باشند. در چنین شرایطی همه امور مربوط به زندگی فرد تحت فرمان نظمی آهنین، مشخص و تغییر ناپذیر قرار دارد. از سوی دیگر اما هر لحظه ممکن است سلول یا بند همان زندانی را عوض کنند، بازجویی فرا خوانند و یا شکنجه اش کنند. بدین ترتیب زندانی را در دنیائی قرار می دهند که هم زمان از دو منطق به غایت افراطی و در عین حال متضاد پیروی می کند : از یک سو زندگی اش بر اساس نظمی آهنین و ثابت و در نتیجه قابل پیش بینی سازمان یافته ولی همزمان و از سوی دیگر هر لحظه ممکن است با امری غیر قابل پیش بینی (بازجویی، شکنجه و یا تغییر مکان) روبه رو گردد. هدف از ایجاد این منطق متناقض که به بر هم خوردن روال عادی زندگی و درهم ریختن دستگاه روانی می انجامد، سلب اراده از زندانی است.

شکنجه روانی و شکنجه جسمانی شیوه های گوناگون شکنجه که در بالا به اختصار به آنها اشاره شد را می توان به دو گروه بزرگ شکنجه جسمانی و شکنجه روانی تقسیم نمود که از نظر اهداف و همین طور تأثیراتی که بر زندانی باقی می گذارند از یکدیگر متفاوتند . در شکنجه جسمانی هدف در ابتداء و در بسیاری از موارد به دست آوردن اطلاعات از یک سو و همین طور ایجاد جدائی میان فرد با گروه سیاسی اش - چه به لحاظ عملیاتی و چه به لحاظ ایدئولوژیک - از سوی دیگر است. اما هدف اصلی از اعمال شکنجه روانی ایجاد تغییر در هویت زندانی است . به همین دلیل نیز در این نوع از شکنجه فرد بیش از گروه سیاسی اش در مرکز توجه کارگزاران خشونت قرار می گیرد . با این حال از آنجائی که نمی توان روان و جسم را به کلی از یکدیگر متمایز نمود، هم شکنجه روانی بر جسم و هم شکنجه جسمانی بر روان تأثیر می گذارند . اما هدف اصلی از شکنجه روانی نمی تواند دست یابی سریع به اطلاعات زندانی باشد چرا که اعمال آن نه در کوتاه مدت بلکه در دراز مدت به ثمر می نشیند . بدین ترتیب می توان گفت که اگر شکنجه جسمانی در ابتدای دستگیری به قصد « به حرف آوردن » زندانی به کار گرفته می شود، هدف از شکنجه روانی رخنه به هویت و تأثیر گذاری دراز مدت بر شخصیت وی می باشد.

شکنجه روانی و هویت زندانی همان طور که خاطر نشان کردیم یکی از اهداف مهم شیوه های گوناگون شکنجه روانی، تأثیر گذاشتن بر هویت زندانی است. هویت فرد از منظر علوم روان شناسی فرآورده فرآیندی دینامیک است که در تمام

طول زندگی انسان ادامه می‌یابد. بدین ترتیب از منظر این علوم، هویت نه «ذات» پنداشته می‌شود و نه یکبار برای همیشه شکلی ثابت به خود می‌گیرد. آدمی از همان لحظه تولد در درون شبکه‌های تعاملی گوناگون (دو خانواده هسته‌ای و گسترده، مدرسه و غیره) قرار دارد و «من» خود را بر اساس روابط و در نتیجه نگاهی که دیگران به او دارند تجربه می‌کند و می‌شناسد. با این وجود برای این که چنین تجربیات گوناگونی بتوانند به فرد احساس یگانگی و همین طور ثبات ببخشند بایستی در قالب واحدی ساختارمند و هماهنگ در روان فرد شکل بگیرند. از این زاویه می‌توان برای فرآیند‌های هویت‌یابی دو کارکرد متفاوت متصور شد: از یک سو این فرآیندها می‌کوشند تا هویت فرد را با تغییرات درونی (کودکی، نوجوانی، بزرگسالی و...) یا بیرونی (نقش‌های گوناگون اجتماعی مانند همسر، والد، همکار، شهروند و...) منطبق سازد و از سوی دیگر هم زمان به او احساس ثبات درونی و تداوم در زمان (این حس که «من» امروز فرد علی‌رغم تمامی تغییرات، همانی است که مثلاً در کودکی بوده است) را اعطا نماید. روان‌شناسان اجتماعی به منظور تفکیک این دو کارکرد مهم فرآیندهای هویت‌یابی، از دو بخش یا ساحت در هویت سخن می‌گویند: ساحت اول را که باعث احساس ثبات می‌شود «هویت مرکزی» و ساحت دوم را که موجب انطباق هویت با تغییرات بیرونی یا درونی می‌شود «هویت پیرامونی» می‌نامند. برخی دیگر از روان‌شناسان، ساحت مرکزی هویت را که به کار ایجاد تمایز میان «من» با دیگری می‌آید «هویت شخصی» نامیده‌اند و آن بخش پیرامونی را به دلیل ایجاد هماهنگی میان فرد با نقش‌های اجتماعی و در نتیجه تولید احساس تعلق به گروه‌های گوناگون که بر حسب ملیت، جنسیت، حرفه، دین و غیره شکل گرفته‌اند، «هویت اجتماعی» می‌نامند.

هویت پیرامونی (یا اجتماعی) تحت تأثیر مستقیم دنیای خارج که با به رسمیت شناخته شدن جایگاه فرد توسط دیگران همراه است شکل می‌گیرد در حالی که هویت مرکزی (یا شخصی) با ایجاد تفاوت میان خود و دیگری و در نتیجه برقراری فاصله میان فرد و گروه‌های اجتماعی‌اش است که قوام و رشد می‌یابد. پس از این مقدمه فشرده، می‌توان تفاوت میان دو نوع از انواع شکنجه روانی را این گونه بیان کرد: سلول انفرادی در درجه نخست بر هویت پیرامونی و اجتماعی فرد اثر می‌گذارد در حالی که شکنجه‌های تأثیرگذار بر سیستم ادراک (مانند «تابوت» یا «واحد مسکونی») به طور مستقیم به هویت مرکزی و شخصی زندانی حمله می‌کنند. بدین ترتیب زندان انفرادی و «تابوت»، با این که هر دو جزء گروه شکنجه‌های روانی محسوب می‌شوند، بر بخش‌های مختلف از هویت تأثیر می‌گذارند.

انفرادی: حمله به هویت اجتماعی انفرادی در درجه نخست بر جهان ارتباطی و دنیای روابط فرد اثر می‌گذارد. انفرادی یکی از انواع روش‌های ایجاد محرومیت است. در این حالت فرد از روابط اجتماعی و تماس با محیط بیرون محروم می‌گردد. در انفرادی بیشتر پوسته بیرونی هویت (هویت اجتماعی یا پیرامونی) که در اثر مراد و تعامل با دیگران شکل می‌گیرد، آسیب می‌بیند. زندان انفرادی می‌تواند چند روز، چند هفته و حتی چند ماه به طول انجامد. گذاشتن چشم بند - به طور موقت یا دائم - تأثیر انفرادی را تشدید می‌کند. در اغلب موارد زندانی به سرعت دچار آشفتگی و به هم ریختگی روحی می‌شود. آشفتگی که خود را اغلب به صورت احساس ناتوانی در تشخیص موقعیت زمانی و مکانی نشان می‌دهد. در بعضی از موارد زندان انفرادی پس از یک دوره شکنجه شدید جسمانی اتفاق می‌افتد. در این حالت گاهی حتا در ابتداء، نوعی احساس رضایت وجود زندانی را در بر می‌گیرد. احساس رضایتی که ناشی از قطع شدن شکنجه‌های جسمانی می‌باشد. با این وجود پس از مدت زمانی نسبتاً کوتاه، جای این احساس رضایت اولیه را ناامیدی، بی‌حالی مفرط و نوعی حس «خالی بودن» می‌گیرد. در این مواقع است که اغلب احساس ناایمنی مفرط همراه با این فکر که زندانی نمی‌داند چه آینده‌ای در انتظارش می‌باشد، گریبان او را می‌گیرد. در این وضعیت فرد همزمان با گذشته‌اش نیز درگیر می‌شود. درگیری‌ای که گاه با بحران‌های شدید همراه است. بدین ترتیب افکار مربوط به گذشته با وسواس در ذهن زندانی تکرار می‌گردد و موقعیتش در زندان به نظرش محتوم و ابدی می‌آید. در این شرایط گاهی تمایل زندانی به

بازجویی شدن و سخن گفتن شدت می‌یابد و حتی در موارد نادری می‌تواند به سندروم استکلهم (ایجاد احساس نزدیکی در زندانی نسبت به زندانبان یا بازجو) بینجامد.

«تابوت» و «واحد مسکونی»: حمله به هویت مرکزی اصطلاح «شکنجه سفید» را عموماً به معنای شکنجه روانی به کار می‌برند و دلیلش نیز این است که در این نوع از شکنجه اثری بر بدن باقی نمی‌ماند. با این حال «شکنجه سفید» در معنای دقیق ترش به آن دسته از شکنجه های روانی گفته می‌شود که با ایجاد محرومیت حسی (sensory deprivation)، موجبات اختلال در سیستم ادراک را فراهم می‌آورند. عوارض روحی کوتاه و دراز مدت شکنجه سفید از سلول انفرادی بسیار عمیق‌تر، شدیدتر و دراز مدت‌تر است.

«محرومیت حسی» به مثابۀ روشی برای شکنجه، نخستین بار توسط سازمان اطلاعات ایالات متحده آمریکا (CIA)، در سال‌های نخست دهه پنجاه میلادی طراحی شد. سازمان «سیا» در این دوره، به تأمین مخارج یک سری تحقیقات علمی در مورد پدیده «محرومیت حسی» پرداخت. یک گروه از مهم‌ترین این تحقیقات تحت نظر روان‌شناس کانادایی دونالد هب (Donald Hebb) در دانشگاه معروف «مک گیل (Mc Gill)» در مونترال کانادا انجام شد. هب در آزمایش‌هایش از دانشجویان داوطلب استفاده می‌کرد. در این آزمایشات سعی شده بود تا تأثیرات محرومیت حسی بر روان را مورد مطالعه قرار دهند. برای رسیدن به این منظور، از کلاه هائی مخصوص برای حذف حس شنوایی، از چشم بند برای جلوگیری از دیدن، از وسایل یا امکانات دیگر برای کاهش دو حس لامسه و بویائی استفاده می‌کردند و سپس افراد را در درون اتاق‌هائی انفرادی و به دور از هر گونه محرک خارجی قرار می‌دادند. داوطلبان در این شرایط تنها پس از مدتی نسبتاً کوتاه (یک الی دو یا سه روز) دچار هذیان‌های شدید، کاهش قوای عقلی و ناآرامی‌های تحمل‌ناپذیر می‌گشتند. در حال حاضر در بسیاری از کشورهای دیکتاتوری و تمامیت خواه، استفاده سیستماتیک و برنامه ریزی شده از نتایج این آزمایشات در جهت شکنجه زندانیان، به شکلی گسترده رواج دارد. شکنجه موسوم به «تابوت» در زندان قزل حصار (کاهش محرکات بیرونی به همراه ممانعت از حرکت) یکی از نمونه‌های چنین شکنجه ای می‌باشد. در این حالت محرومیت حسی در ابتداء باعث اختلال در حافظه می‌شود، سپس قدرت تمرکز را مختل می‌کند و در نهایت باعث حس گم‌گشتگی و از دست دادن مفهوم زمان می‌شود. در اثر طولانی شدن چنین وضعیتی فرد دچار نوعی روان‌پریشی (psychosis) مصنوعی (توهم، هذیان، اضطراب‌های شدید، مدام و غیر قابل کنترل) می‌شود که در بعضی موارد بازگشت‌ناپذیر است. شکنجه سفید با ایجاد اختلال در سیستم ادراک به طور مستقیم به هویت مرکزی و شخصی زندانی حمله می‌کند. در زندان‌های جمهوری اسلامی، مجموعه شکنجه هائی که تحت عنوان «واحد مسکونی» شناخته شده‌اند، علاوه بر محرومیت حسی، شامل بازجویی‌های طولانی مدت و ضرب و جرح زندانی نیز می‌شوند. در چنین شرایطی زندانی به قصد حفظ هویت شخصی و اجتماعی‌اش، در ابتداء تلاش دارد تا مرزی هر چه عبور ناپذیرتر میان آنچه هست با آنچه به بازجو می‌نمایند برقرار سازد. او می‌کوشد تا نه تنها اسرار گروهی بلکه حتی ریزترین خصوصیات عادی و فردی خویش را نیز از نگاه بازجو پنهان سازد. در چنین شرایطی هر گونه اطلاعات، ولو ناچیز و نامربوط، برای اعمال فشار بیشتر بر زندانی مورد بهره برداری قرار می‌گیرد. با این حال در بسیاری از موارد، اعمال شکنجه سفید به همراه بازجویی‌های پایان‌ناپذیر و شکنجه‌های جسمانی موجب می‌شوند تا «من» زندانی در اثر ناکارآمدی و عدم پایداری مکانیسم‌های دفاعی روان، در هم بشکند. با درهم شکستن مکانیسم‌های دفاعی دستگاه روانی، کارگزاران شکنجه به هدف خود دال بر نفوذ به هویت مرکزی زندانی دست می‌یابند. هدف اصلی از رخنه به هویت زندانی، «شفاف سازی» شخصیتش می‌باشد. بازجویی‌های بی‌وقفه و طولانی وقتی با شکنجه سفید (محرومیت حسی) همراه می‌گردد، روان زندانی را از هر گونه محتوا و رمز و رازی تهی می‌سازد. آشکار و یا به تعبیر شکنجه‌گران «افشاء» کردن احوال درونی زندانی را که با تخلیه و بیرون کشیدن محتوای روان صورت می‌پذیرد، شفاف سازی شخصیت می‌نامیم. در این

حالت بازجو به دنبال به دست آوردن «اطلاعات نسوخته» از زندانی نیست بلکه می‌کوشد تا به درونی‌ترین، خصوصی‌ترین و به بیان نیابردنی‌ترین اطلاعات درونی در او (از خاطرات دوران کودکی و خانوادگی گرفته تا روابط جنسی مربوط به گذشته) دست یابد. در حقیقت با بیرون کشیدن رازهای بزرگ و کوچک، مرز میان دو دنیای درون و بیرون، میان «من» و دیگری، برداشته شده شخصیت زندانی همانند قطره‌ای آب شفاف می‌گردد. شفاف سازی شخصیت با از میان بردن رازهای درون که اغلب از ترکیب شکنجه سفید، انفرادی و بازجوئی‌های پایان ناپذیر ممکن می‌شود، در بسیاری از موارد در هویت مرکزی زندانی اختلالات شدید و دراز مدت ایجاد می‌کند. نظام‌های سیاسی که از چنین روشی برای مقابله با مخالفانشان استفاده می‌کنند هدفشان نه به حرف آوردن زندانی بلکه خاموش کردن ابدی اوست. «

به هر رو، قسمی که در بخشی از خاطرات زندان پلچرخی (جلد اول) هم در این رابطه اشاره کوتاه نموده ام: نخستین مرحله رفتاری و اولین تلاشی که از زندانی در دل یک شب تاریک و هول انگیز به عمل می‌آید، سنگین ترین ضربه ممکنه را بر مغز و روان زندانی و خانواده اش وارد می‌کند، چرا که زندانی علاوه بر این که از وارد شدن ضربه به خودش رنج و زجر عظیمی را متقبل می‌شود، از دیدن ضربه همگون به فرد فرد فامیلش زجرش دوچندان می‌شود، همچنان زجر و شکنجه هریک از اعضای فامیل هم از دیدن ضربه به رئیس خانواده مضاعف می‌گردد. تدارکات مستنطقین (بازجویان) برای آغاز تحقیق - که خود شکنجه ای است روانی، میدان نبرد بین مرگ و زندگی را در ذهن هر زندانی به طور وحشتناکی به تصویر می‌کشد.

اصلاً مرگ، یعنی گسترش اضطراب و هراس متداوم و درجاردن اندوه مستدام و ناامیدی پیهم در ذهن - که جدا کردن زندانی از اجتماع [یا به قول داکتر کاظم زاده «هویت اجتماعی یا پیرامونی»]، در مجموع، آن را بار آورده - زندگی، یعنی خوشی، مسرت، یعنی کمک به هم‌نوع، یعنی شجاعت و امید به برگشت به اجتماع فامیلی و اجتماع محیطی، یعنی آزادی خودش، مردم و کشورش که استبداد و استعمار آنرا سلب کرده است.

جلادان می‌کوشند تا زمینه پرورش و گستره یک طرف تضاد که مشتمل است بر هر نوع خوشی و مسرت و آسایش و رفاه موقتی، و هر شکلی از شجاعت، واکنش و اعتراض در برابر ناهنجاری‌ها و نظم استخوانسوز زندان و هر نوع امید به آزادی و رسیدن به اجتماع («هویت اجتماعی») را در ذهن، در روح و روان زندانی (با اشکال و شیوه‌های آزمون شده و تازه کشف گردیده) متلاشی کنند و سد محکمی ایجاد نمایند که مانع جریان آب روح پرور و جانبخشی سرور و مسرت و شجاعت و امید و آزادی به ذهن ملتهب، تبار و تشنه و ترک برداشته و کف کف شده زندانی گردد. سدی که سامان و مصالح آن همان فشارهای استخوان شکن و تزییقات عجیب، همان نظم و انتظام غیر قابل باور، همان ضرب و شتم دایمی، همان تحقیر و توهین همیشگی، همان کشتارهای شبانه و روزانه، فردی و دسته جمعی و ... می‌باشد. اینجاست که زندانی احساس می‌کند به طرف مطلق اندیشی رانده می‌شود.

متخصصین شکنجه و روانشناسی شوروی (در رأس روسها) که در نقش مشاور در خاد حضور دایمی داشتند، زندانی را درجوی قرار داده بودند که نمی‌شود به آن زندگی گفت و نه می‌توان مرگش نامید. فضای نه زیستن، نه مرگ، تا مرز مرگ رسیدن و تا سرحد زیستن آمدن، هر دو را لمس کردن، هر دو را چشیدن، نه به این، و نه به آن پیوستن. برای بیرون رفتن از این بن بست (که نمی‌توان با کدام شیوه نگرش به تصویر و تعبیر و تفسیرش پرداخت) زندانی طور نا خود آگاه و یا خود آگاه به جانب یگانه دریچه گویا "روشن"، که برایش باز گذاشته شده و با چشمک و ابروگگ وی را فرا می‌خواند، می‌نگریست؛ که عبور از آن به "آزادی" اش منتهی می‌شد. در واقع این تمام وسایل و اسباب شکنجه‌های جسمی و روانی بود که وی را وا می‌داشت، تا گاهی (هر چند با نفرت و انزجار) به جانب آن دریچه گک عبور گام برداشته به سوی "آزادی" نیم‌نگاهی بیندازد، که شرایط گذشتن از آن آبرو و شرف و ناموس

اخلاقی و اجتماعی خود را در پیش پای دشمن متجاوز به کشورش ، قربان کردن و بعد آن سر فرود آوردن در برابر خواسته های استعمار و یوشالیان مزدورش بود . در صورت پذیرش شرط و شرایط خداوندان زندان ، در دل و دماغ زندانی شکسته ، ریخته و پاشان شده فعل و انفعالاتی به وقوع می پیوست و استحاله ای صورت می گرفت . در دماغش به جای اندوه و درد و رنج و دلهره و ترس و وحشت و یأس و نا امیدي ؛ سُور و خوشی و شجاعت و امید به آزادی و زیستن در اجتماع و رفتن به آغوش پرمهر و گرم همسر و دیدن پدر و مادر و برادر و خواهر و ... می نشست ؛ که « افغان ملت » ی ها و پیکاری ها (« سازمان پیکار برای نجات افغانستان ») و اخگری ها (نه آن اخگری هائیکه در زمان خلقی ها شکنجه و اعدام شدند ؛ اما تسلیم نشدند) در زمره آنانی بودند که تن به چنین شکستن و ریختن و بر زمین غلتیدن و پا بوسیدن و برای اطلاعات زندان جاسوسی کردن دادند که در باره آنان در جلد های قبلی خاطرات زندان به طور مفصل صحبت شده است .

[در رابطه با مسایل مطرح شده فوق این قلم بحث مفصلی را در همین زمینه ، در جلد اول « خاطرات زندان پلچرخی » (صفحات ۷۷ الی ۸۷) باز نموده است، تحت عنوان « ۳ - سخنی پیرامون حالات روانی زندانی (نبرد میان از خود بیگانگی و خود آگاهی) »]

ادامه دارد